۵

برخ سرخ شکسته ماننده کاه … کشید [illegible] آه از جگرگاه

دهانش خشک و دیده اشک تر … مناجات کرد که یا الله اکبر

بدرگاه [illegible] یزدان … بحق آنکه نازل گشت قرآن

[illegible] او که ختم انبیا بود … با آن پنج که آن آل عبا بود

بحق نوح [illegible] … [illegible] سلیمان

بنالید از دل چون دید [illegible] … که [illegible] از قضا بر خیل افتاد

سر [illegible] بدیدار [illegible] رسید … سپند آسا [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … طلب [illegible] قطره آب

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] از خواب گران بیدار گردید … [illegible]

[illegible] سلام بخدمت ابوی والا مقام خود در کمال [illegible]
باشد بحق محمد و آله بعد تا اگر جویا [illegible]

[illegible]

عرضی سلام بخدمت ابوی والا مقام خود در کمال [illegible]
باشد بحق محمد و آله بعد تا اگر جویا [illegible]
چاکر باشد بنده را بمکتب فرستاد معلم حقوق [illegible]
اگر جویای چاکر باشد [illegible] نیم نفس همت [illegible]
بر اخویم [illegible] سلام برسانم همشیره سلام [illegible]
مادر [illegible] سلام برسانم [illegible]
[illegible] سلام برسانم
سلام [illegible] اخوی [illegible] معلم [illegible]
دیگر عرضی [illegible] چنین [illegible] از [illegible]
ساعت [illegible] مرا بمکتب فرستاد [illegible] بنده
[illegible] شما [illegible] بنده [illegible]

برادرش عثمان نکوخو | کشیده یک نقابی کج بررو

خرامیده چه کبک طاووس سرشت | بکمر فتراک ادب قلیان بردست

سلامی کرده قلیان گرد مهمان | بپا استاده مانند کنیزان

بگفتا خیل مارا شاد کردی | عجب بیچارگان را یاد کردی

بیابان سر کرده خویشی باما | که ره کم کرده یا هستی تو دلخواه

جوابش داده مهمان گفت باما | ~~که ره کم کرده هستی تو دلخواه~~

بگفتش غم مخور از بهر زوار | که آسان میشود هر امر دشوار

عجب باشی چند روز خیل مهمان | چرا کردید هیچ فرادان

تدارک شوم کردت چند روز | که چند بیت [illegible] شود

رسانند او ترا بر اهل زوار | رسانم باد شه از امر جبار

بدور افکنده دید او روی ماهی | بصنعت آفریده حق چه ماهی

باآن حسن و جمالی خوب روی | برفتار چه کبک [illegible]

نه در روم و نه در هند و نه در چین | شهزاده مثل او ما در بهم چین

نمود صورت او طاق ابرویش | دو زلفش پیچ در پیچ افکنده بر رویش

اگر عقاف بدید اسب برنگش | نکردی یاد از ملک فرنگش

خداداد چون بدید حسن جمالش | ز دستش او برفته اختیارش

کشیده از کمر آن کیسه زر | تماشا داد مهر زانوی دلبر

چه زن آن کیسه محبوب را دید | تبسم کرد بر رویش بخندید

بگفتا زر را بهر چه دادی | بآیین ده میروی بهر چه دادی

سفر در پیش داری خرجیت نیست | بایست انعام بخشش کردنت چیست

جوابش داد زر دادم ز دادی | فدایت میکنم این نیم جانی

همیشه خواهم که گشتم فدایت | کنم جان دل محفوظ فدایت

تبسم کرد زن آنگاه برخواست | امینی کیسه کرد داده بجای برداشت

بخیمه آمده گل چهره باتو | تبسم کرد سر بر روی زانو

بگفتا این گفتگو را با کنیزان | که من در سایه‌ام از روی مهمان

کتر سلیم و مکدر کرد از ما — که مهمانت رسیده منزل ما
عزیزتر شی گر تکم کرد طمع کار — و ذلیلش گر تکم مهمان نخوار
از این بخششی بود بخبر خدا داد — تکه غمگین بود گاه دل شاد
خیالات جنون اندر سرش بو — مزار آموز خویش جورش بو
که ناگاه یک سوار گشت پیدا — سپاهش غلامی چند هم راه
بر پهلو دامنش شاهی گرد دست — بود بر جبه اعراب زیر دست
کمند پیچ افکنده بر شان — تو گویی زنده شد ساحر زمان
به هیبت رستم شوکت جمشید — بود شان شیخ حاطم شوهر زن
بدید تو خیمه نشست شادان — به پیش شیخ صف زده جمله غلامان
بیاوردند قلیان از برایش — کشیدند و تکیه کرد بر متکایش
نظر افکنده دید او میهمانی — نشسته پیر و ناخوش تو جوانی
بگفتا کیست مهمان دار مهمان — چرا تنها نشسته چون غریبان
بسیر قلیان قهوه از برایش — بیا دا خاطرش گرد و خوشی

چه کلا چهره

چه کلا چهره بیروان گیره زر — بقتشم گر بیفاد نیز د شوهر
سراسر فقره را آن زن بیان کرد — بشوهر یک بیک خاطرشان کرد
چو بشنید این سخن را شیخ حاطم — زماقی ملک گیر و خیز دردم
بعد لحظه گفتا شیخ با زن — تو بجو سفید هرگه دیده من
شوهر زنم تو بگو غمگسارم — بگو چی میکند شخص روزگارم
ولیکن این زمان روی تو را دید — بگو چی دوش پیلیایت خندید
همینجا هم که او آزرده باشد — بجانت تیر عشقت خورده باشد
تو بگو هم این دوش من — بیا حال از سبب دا تو بگو
کرمی بخشید مست بر آن جوانمرد — مباد امید تو زنگش شود زرد
که تا از سبب مهمان خاطر او — هم وقت میدهم میباشم فدای او
چو بشنید این سخن بیچاره آن زن — بپرد دست و دوید و جای بر شت
بیا روزم مکن در روزگارم — تو آواره مکن از این دیارم
مکن هر از خدا از خانمانم — تو آواره مکن این طفلکم

همه طفلان می خورند و می پزیرند — که ترسم از فراق من بمیرند
بچندین گفتگو بنمود آن ماه — جوابش را نگفتی زاد لا
غرض شوهر طلاقش کرد جبار — بدیدند طفلکان کردند زاری
بگفتند ای پدر بخشش بزرگی — بتاریخ گذشته شو نظاری
که بخشش نکرده زوجه خویش — که سلطان گداوه شاه درویش
بشو مجبور این قصه خداداد — بگفتا جان بچرین رفته برباد
چرا اگر سر من نداشتی — بیرون بگذاشتم اندازه پارا
اگر گفتم بیایند و بخوار — ازین بدتر کنم حمق را بیزاری
بر بخت خویش با این کردش ام — دمادم جنگ با ایزدان بهم
که ای چرخ فلک خوارم تو کردی — کشیدم من همه من رنج و دردی
که ناگه شیخ آمد با غلامی — به مهمانی کرد او از جا سلامی
بیکه دست مقصود گرد دست قبله — نهاده دردهای رنج مهمانی
ز احوالات او یک سر بپرسید ◦ نوازش کرد بر درویش بخشید

زنم باز

زنم باشد کنیز و من غلامت — مخور غم میرسانم بی جامت
اگر از مهر نه داری تو این غم — اگر ده روزه باشد مهلت ستم ۱
رسانم من ترا از اهل تو آرد — تو خرم باش خاطر جمع میدار
بسی دلداریش کرد و بسیار خواست — ندارکها ز مهر زن بیارات
چو صبح شد اشکارا آن خداداد — شنید از خیمه بانگ و داد و فریاد
بشد حیران که آیا کیر از چیست — بشد بیمار مال یا خبر نیست
که ناگه دید آن گل چهره بانو — سر چادر نقابی سرخ بر رو
فتاده پیش طفلانش بو بنال — همه طفلان بیچاره پیش سال
هنوز ایستاده بر دست غلامانی — بوند درگیر شه نه از کنیزان
یک ایسه که نقره بود اسباب — که پاررنیش ندیده بود در خواب
بیامد شیخ با آن ماه انور — گرفته طفلی ن دامن مادر
بگفتا این چه مهمانست از ما — که شد تفرقه انداخت برما
بگیرید طفلان را ببوسید — بشوهر به گفتو او را بخشید

که بیزار من مکن طفلان آزار   بیار خواهرم طفلان بیازار

وحیتات خود را گرد آن زن   بلیغ کرد هر طرف آواز شیون

گرفته ریش زن را در کنار رشتی   سوارش میخود کرده سوارش

غلامان جو کردند ابسعار زین   گرفته هر سر را بجهد سرو زین

بیامد شیخ در پیش خداداد   بگفته در بروی شیخ بوس میداد

بگفتا خدمت آر یغرما   غلامان را بخود هم جیده هم راه

همه یاران گریزان با دل زار   براه کعبه گشتند با دل زار

[illegible] کار تشن چران   غلامان اسپ را دادند جولان

همیدانم بزوار ند رسانند   که تا در راه بر قتلم رسانند

پی جانش کرده بود او قطع آنگه   تکه بر پا نماید و کلاهش بجنبید

ز گرد ازخود و سوارش [illegible]   فرو برده سراسر در کمر سیاخ

خلاصه انداز [illegible] تا بحر گاه   برفتند تا گرشتند زوار رسیدا

بزوار چون خداداد [illegible] افتاد   خدا را حمد کرده شود دلش شاد

[illegible]

چرا سوده شد از زحمتی راه   به بر رسید چون خداداد قصه آنها

غلامان کوه نما بود لیکن   ز شهر چه ترا کرد ست با من

چو بشنید این سخن کل چهره با غم   بزد آنگه طپانچه بر سر رو

بزد آنگه و گفتا با چشم پرآب   سلامت نامدی ز طفلان اعراب

ز شوهر شد میخی از خانمانم   تو آورده مکن این طفلکی هم

اسیر طفلان بهمت باشند ویلان   ز نعرا بر سر طپانچه چون یتیمان

مرا شوهر بسازم کرد ریده   ز شوهر خویش را که هم ندیده

به رماد ر براد براد رخویش فرزند   بگو یداز من استعداد [illegible] منند

مراد ادست بر تش قد کوتاه   شهر جا میرود الحکم لله

خداداد

چو بشنید این سخن حالی   بزد بر سر طپانچه کرد فریاد

کمر بشیا چاک کرد و بنمرد ریش   بگفتش آنچه اورد ما پیش

مرا آزاده کرد در بیابان   شدم شرمنده از روی عزیزان

۶

۱۰

ز روی زنان ... ازو منفعل ...

از وطن

محبت کرد بر من شیخ حاتم | نمود رتبه برادر شوی عاصم

نموده طفلکان تم مانده گریان | شدم من منفعل روی عزیزان

۲ بمیرا بهر من در روز محشر | نگر چون می کنم روی پیمبر

~~که بجنگا خویش در جنگ ... | ز روی شیخ زن او منفعل گی~~

بزن گفتا که گرد تو کشتی خوار | ز خجلت میکنم ما را ره ... ر

به بنشینه کام اشتم شوار زن | تو استی تا قیامت خواهر من

که بنشینه در جهان موجود باشم | اگر خواهی کنی خوشنود باشم

تو باید با غلامان ما بازی کرد | مده برمن تو زینهار زنگر زرد

جوابش داد گل چهره با مرد | میسر نیست کو جی آنی سرد

قسم خورد دست او جان پیمبر | اگر فرمائی نبترزیتر مت سر

اگر جی اذن او من او باز کردم | میتینم حاصلت من گشو کردم

اگر ایم سپهر است در این راه | اگر عمر تیبابی قیامت کوتاه

ایماد است

امید است که بلبلم روز اطفال | ز بعد چند ماهی چند یک سال

خدا داد چون که شنید این سخن را | برادر دست و دید او پسرهم را

بگفتا خواهر ای مهر خدا کن | تو تدبیر تو اتی مهر ما کن

جوابش داد گفتا آن نکو زن | رسید یک خیالی خواطر من

برا شوهر محبتی خانداشت | شیو روز نامه یان ورد زبان است

تو بنویس نامه و بر شوهرش | چه نامی نامه خیال شوراحسن

اول یاد کن نام خدا را | ز بعد او جناب مصطفی را

جناب مصطفی محمد پیمبر | تو پنجاه عبارانام پیمبر

~~تو گویم ... زر دیت شوم~~ | تو فتح من ز احسان تو دارم

تو باشی در جهان با من برادر | مرا کل چهره باشد جان خواهر

ز دست دوم پیمبر غلامان | برا خواهم او را مرجان

... روز محشر خوشنود | ز تو خواهم که رفت جان پیمبر

... عمر رفت ... نیم | تمام شد نامه و الله اعلم

بر بوسعید نامه ور بر دست زن داد / بهمراهی غلامانش فرستاد

بابیشی افتاد از زن معتبر سخت است / که جهان از ما کلطف عفو شما است

روان شد چون شد اندر شب بنج / بخیل گجور رسیدند با هم صدر رنج

بخوف دامد شتر دشوار / بدل غمناک با او دیده ها تر

زن شوهر دید چون از جانش سیر / کشیده از غلاف آنمرد شمشیر

قسم خورده به ذات اقدس حق / که هم نیست گناه تا فرق

چو زن آن تیغ زانو غضب دید / ز پا افتاد مجهول بید لرزید

سر آن نامه بر شاه بغداد دید / قسم بر جان ختم انبیا دید

ببوسید و بدین پیغام بغداد / فرو بنشست شهرش گشت دلشاد

بسا جا تنگ هر طرف شادان رفت / ببوسید دست پای مادر

همه گشتند قوم خویش شادان / شوند چون گل شگفته جمله یاران

خلاصه جنید مدرس بغداد / زیارت گشته آمد سوی بغداد

بر فرجامی

رفت حاجی بغداد دانسته پاشا / بیان سرگذشت فقرا را

احوالات شیخ و فقره زن / تمام را بیان کرد و جا حسن

تعجب مانده شد با جمله خلقان / گرفته جملگی انگشت بدندان

چنین بحث ترتیب شد او بیج گویا که / بگفتندش شما از اهل بغداد

بباید رفت یک سیر دیدن او / بریم ما تحفه اندر خور او

خبر دارش کنیم پاشا گر کوت / دبا پاشاه شام مصر لاهوت

خلاصه در تدارک مجلس پاشا / از این تاریخ بگذشت قدر یکماه

نمیدانست کسی از کرده شاه / که این نقش خوش انداز کاشمیر

زنانگه از فقه حاجی خداداد / بعزم سیر در بازار بغداد

که ناگه دید تجارت فراوان / سواری اشتران کردند سیران

بیاوردند در چارسوی بازار / نه بیرش همشهری گشت زن فرزندار

گرفتح شتر زن هست میر بازار

بدید حاجی کنیزی ماه پیکر — تنش از غوزدگی ها بر سر

دمادم آب از چشمش روان بود — ز غم وز تشنگی زرد زعفران بد

خدا داد چونکه زن را آنچنان دید — به پیش آمد از احوال پرسید

که آیا مسکنت کو راست نزدیک — ز اعرابی ترکی یا تو تاجیک

نه از اهل حبش یا زنگباری — همین بر گو که تو از چه دیاری

بزد آهی و گفت اصلم عرب بو — مرا حج کردن عالی نصب بو

عرب باب خلیفه بو فرمان — برو رشن صف زده جمله غلامان

بحمد الله بگذشته روزگارم — ز تنهایی الم خویشتن و تبارم

بشب بجوم بمنزل استراحت — ~~نبد~~ نمودیم ما غم ای راحت

طلوع صبح اعرابی دو چندان — بیاوردند خیلها بیحول

نمودند قتل

نمودند قتل غارت خیلها را — زنان و دختران بردند آنها را

تمام مردان ما را اندران سر — ندانیم تا چه آمد جمله بر سر

مرا کردند اسیر با جمع دیگر — بیاوردند بفروشند در آن شهر

خلاصه زنی بجوم زکریه — که نه چندی سر روی ندیده و نه خورشید

ندانم شوهر من است و یا نیست — ز فرزندان من مطلق خبر نیست

ندانم زنده است یا که مرده — از این اندیشه تن دارم خرده

چو بشنید این سخن حاجی خدا داد — بزد بر سر طپانچه کرد فریاد

بگفت ای چرخ دون کج رو سیه باد — جهان یکسر همه زیر و زبر باد

بجای که بجکی یکدم نگشتی — چو سیل آمد بیکدم گذشتی

بسی را میدهی بازی واژون — گر ایمان جاه و بخت پر شور روز

با این بخت سر از فانی دهر — فکند شکر در کاسه زهر

کند برآورد عزت میرسانی — کند محتاج خوار دیدنا هیچ

مستاجر ...

بقیمت امید دستان پیر شاد　　خریدش بنج شش ملا قیمتش داد

ببرد و کلاهش را لم در زمانی　　نموده ضرر نمی زنان شادمانی

شب و روز ایستاده در برابر　　بجان دل نگه کرد ای حق خواه

ازین قصه گذشته چند ماهی　　برون آمد خداداد صبحگاهی

میان چارسو شهر گردید　　زناگه از قضا شیخ عرب دید

عصا در دست او پای برهنه　　بغیر از یک عبا رخت دگر نه

رخ سرخش شده مانند کاهی　　دمادم میکشید آن مرد آهی

میان چارسو پیر فتوح مخفی نشسته　　غزلهای فراق آمیز خوانده

بدو ایستاده حاجی نظر کرد　　محبت بر دل حاجی اثر کرد

بر فتوح خود پی او در پاش انداخت　　بروی چون نظر افکند بشناخت

احمد ان مخفی که در [illegible] عبد بود　　بخلق او در [illegible]

نرسیده

علایش دستش بوسید　　ز احوالات او یک سر بپرسید

بگفت ای مرد ملا منم غریبی　　تو مارا درد و محتاج طبیبی

بمن بر گو که درد تست درمان　　مکن الا که درد دل خویش پنهان

چو بشنید این سخن حاجی خداداد　　چو سیل از دیده چوب آب بگشاد

بگفت ای مرد درد مراد و انیست　　به بیمارم از بهر شفا نیست

چرا گر گردش چرخ ستمکار　　بمن کو دست دو زم لا اشبار

بدم شیخ از مشایخهای نامی　　به نو در خدمتم چندین غلامی

سرا مجوز رخی با چند فرزند　　ز مال اسبان اشکار و گوسفند

زاسباب جهانم نیر نکی تاج　　به یکبار گانم فترات تاراج

سر رشته روم و مال فراوان　　حالا ایندم شده محتاج یک نان

برای اسباب جهانم هیچ غم نیست　　مرا خوشتر الهی هیچ غم نیست

ز نو فرزند از من گشته آواره　　شد و دریا قوت نور دیده ام نور

نمانده اند بیاده کس [illegible]　　[illegible] حالا یتیم [illegible]

خطا کردی بامن ای چرخ جفاکار — مرا کردی بچندین غم گرفتار

لبی نانی سرائی بود درویش — نمیکردم دریغ از شهر و خویش

بدادم کمتر از آدینه بازی — نثار رهگذرت کردم جان [illegible]

تو این دم آن تلافی کرد با ما — [illegible] تقی از با

اگر جوشی [illegible] پوشیدست در بر — خدنگ ما [illegible] بشست [illegible]

چو بشنید این سخن حالی خداداد — باو پند نصیحت کرد بنیاد

بباید کش بشنود این چرخ افلاک — نکرد شادت [illegible] غمناک

ترا بر تخت نشاندت کاو بر خاک — [illegible] نشاندت [illegible] تیر [illegible]

نذا آن زن شاد باش و ورنه غمگین — تو غم [illegible] دل [illegible]

مرا [illegible] ماتا [illegible] — بخانه دارد [illegible] مال فراوان

[illegible] بسیار دارد اندکی سال — بس سال [illegible] ده سال

تمام ارض روم باشند خواهان — [illegible] سلطانه بزرگی

[illegible] بادم باکی

ندادم باکسی آن ماه رو را — بتو من میدهم با مال او را

[illegible] که چشم من گردید پرخون — ز احوال تو گشتم من دگرگون

بعدت آوردم من خواهرم را — سپارم من بتو سیم و زرم را

[illegible] یکجا [illegible] ادر — ز نی من باز نت باشند خواهر

[illegible] تو اکنون در جستجو باش — ز ارض روم تا [illegible] لباش

[illegible] کرده خود بجوییم — زدل زنگ غبار غم بشوییم

بجا اسرار او را برد خانه — نشانده دیده پر غم آن یگانه

[illegible] خداداد [illegible] بیتاد — دمادم تو بتو دلدار شود شاد

[illegible] کرد سر تا پا اورا — ز زن تحقیق [illegible] این گفتگو را

[illegible] بغداد — بگفت حاجت من را خداداد

[illegible] تحقیق کم میخواهد درویش — [illegible] بجو و جستجو [illegible]

[illegible] بغداد — برای صحبت آن مرد گمشده

چو شب شد شنید از حجاب حرم | بیامد او بشد و شیخ ما تمام

بیامد شیخ را در فکر غم دید | نگشود شده بر روی شیخ بسوی

باو دلدار شیر داد او پر خوار | باو دگر ده خوار شکار بیش

هزار محبوبه او شهادی یا سی | بگرد شیخ گفتند روز جمعه و

تمام خلق بغداد از زر و سیم | ز سنجاب قاقم بکرسی و سیم

نشد شیخ نگرفتند خلق شادان | که تا روز نکرده بدید حیران

کمر بردند شیخ را بر سوی حمام | زنان مشاطه کردند آن کلکله

نمودند آن عروسی هفت باره | ببردند حجله بلباس از نقاره

چو فوش باشد که بعد از نخجار | بنیم مجموع کردند شیر

بگیرد ای الم ... زرد | بگفتش ای فلک با من چه کرد

که بعد از مردن کل چهره ما نو | نشانم شو عروس ... بهلو

ارزان کرد

... ما سر ... دو کل چهره بانو | چو دستی خویش برد تا بر ...

... ان شیخ من رخت عروسی | چرا در بر نکردم آب نوسی

... ندان کلکله از شیخ نشنید | به بالینش نشست کل چهره دید

... ند و حیران ... گشت مدهوش | شدند فریاد ... رنگ از هوش

... حجله ستاده دید خود را | بگوش او رسید آواز فریاد

... صد فش ... زده روی ایشان | بگوشش چون آمد وگفت ایشان

... ن فریاد زار گردنت چیست | که وقت شادیست وقت خندیدن

... ای شیخ بالا این زنی من | ز نیش گفتا که ...

... گل شگفت شد حالی بخندید | بگفتا ... ما ... بشنید

... آن تخم که رکم کرده بودم | بحیلت روز ... آسوده بودم

... ن کل چهره زاند ربیابان | نمی بخشد همه غلامان

بحمد الله که ما او خواه هر من … تو نور دیده تاج سر من

خلاص صحیح شد شاکر … تمام شد نامه و الله اعلم

از این قصه کالنگر مدتی چند … زنو لوحه فقال ند فکر فرزند

به پوشیم ما لباس یار شاهر … کنند طفلان ما هر سو گدائی

عمید انیم قد امند یا که … بشام سحر باشند یا که بعد از

ازین نعمت خبر چو ما بنو … حرام ما بی خبر بیو بیم

گیر انو همه امان در … بو خاک چه عالم بزرگ ما

هر خبر جه پرسر بار بر هم … نشی … بریان دلی بریان

اگر هر کس زنده کاری بر انوا … چرا نشید روز که گل چهر با تو

در دیش پیش آمده جانی چه لاد … به بدانو … چنین کرد آزاد

بیشتر بو شید … در غم … بر دشت چه گل شب هم ز شب

ور … غ و …

بپرسید کشتی چرا باشید نا شار … مگر حرفی شنیدی از خدا لله

زنم گفته است مگر حرفی بر و بیت … چرا شیدی چرا تو ردی مو بیت

ز اطفالم مگر حرفی شنیدی … ز اطواری بدی یا چیز دیدی

زنم باشد کنیز و منی برادر … چه گل چهره بر هنه جای خواهر

جوابش داد با نو بر خدا … بگیتی کار … باشی تو آن لله

نه دیدم غیر خوبی مدتی چند … عوض نیکی دهد بر تو خداوند

دلی بریان ما و چشم گریان … تشنه و زار دایم بهر طفلان

که کیا جان … باقی … در … دیا … نه دیدند روی چادر

دیا باشند در بند یا … گرسنه تشنه باشند یا که پرنده

تشنیم … گشند طفلان ز مادم یار بار

بشنید … چه گل خار لله … که حرف رفت پیش … بعا لله

جای گفته کرده … برکیان تمام کرد ظاهر

بیا مدتی شیخ را در تهیه غم ببین | چه دولت ... [illegible]
بگفتا در دغم هر کس [illegible] | نگه‌دار از [illegible] خود [illegible]
ب این گوی اندوه از چیست | زمانی تاج مگر از خود دست [illegible]
بگفتا آورم منبر اگر چه خواهی | زالباب زمانی [illegible] شاهی
جوابش داد شیخ ناظم [illegible] | نفقت کم بهای ازین [illegible]
همیشه در جهان تو شاد باش | چه [illegible] و آن [illegible] داد [illegible]
دیگر طفلکان [illegible] | که [illegible] از فراق ما ببرند
اگر در [illegible] | خدا هم زنده دیدن [illegible]
چو بشنید گفتا از غم دهی | تو [illegible] ای خرم الذین [illegible]
کنند غارت [illegible] طفلکانت | که گرد [illegible] روشن از این دیده [illegible]
جوابش گفت شیخ ناظم [illegible] | مرضی [illegible] حمید [illegible]

برند جمله را با زیب زیور | بیاوردند پیر [illegible]
بیاوردند که گفتند جرم ما چیست | [illegible] طفلان خود را [illegible]
چه ناظم آن زمان طفلان خود دید | بگفتا [illegible] جرم ایشان ببخشید
فغان [illegible] زمان [illegible] ناظم | [illegible] جمله اعلام
نمود [illegible] جمله [illegible] | بیارند جمله را در جانب [illegible]
همه فرمان او [illegible] | [illegible] جمله [illegible] شیخ [illegible]
تمام [illegible] | روان [illegible] جمله گشتند [illegible] بغداد
اگر چه جمله ما [illegible] | ولی در بخشش امید داریم
جوابش داد پادشاه [illegible] | که ای [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] | غلامش ناظم [illegible]

تیغ‌ها بر سرهای قوم ریان — خطا از زمانت ... بخشش ... ریحان

دگر زینه‌ها طهم اکبر شان — [illegible] زند [illegible] بری [illegible]

سوارهای [illegible] باز بغداد — تمام شاد کنان با خاطر شاد

[illegible] شاه [illegible] آنگاه — نمودند [illegible]

ز نیمه [illegible] آن [illegible] — سفید و [illegible] رنگ و [illegible]

عزیزان [illegible] گشتند [illegible] — ز [illegible]

نمودند [illegible] روز [illegible] — بیا [illegible] قوم ریحان

خداوندا بحق شاه مردان — بحق آن [illegible] باغ رضوان

مرادی شیعیان را تو [illegible] — [illegible] تو [illegible] جان پیغمبر

خصوصاً این کمینه [illegible] کور — [illegible] تو [illegible]

برابر رحیم [illegible] تمام — بدنیا و بعقبا ده تو کام

برادر [illegible] حیدر — [illegible] جمله [illegible]

نماز صبح تا هنگام پیشین — [illegible]

بگفتم قصه [illegible] خداد — که این [illegible] شده در [illegible] بغداد

الهی [illegible] — [illegible]

الهی بحق [illegible] — به [illegible]

خداوندا بحق شاه مردان — [illegible]

[illegible] نور [illegible] — [illegible] جنت [illegible]

دایم اهل [illegible] — خدایا [illegible] بدار السلام

تمام شد [illegible] نور [illegible] ملا [illegible] قلمی کردید سنه ١٠٢٣

[illegible] نوشتیم [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم — و به نستعین

که در بغداد از مردی [illegible] صالح
شنیدم ز [illegible] ناصح

ز خود بیگانه با حق آشنا بود
سر [illegible] که در [illegible] جدا بود

دلش مجروح با ویرانه افگار
و [illegible] اطفال بسیار

که هر روز [illegible] کند هم [illegible]
یکی روزی [illegible] زنبیل بیرون رفت

[illegible] شد چو [illegible]
به [illegible] خانه [illegible]

[illegible] زنبیل باشد
بگفتا [illegible]

خریداری تو [illegible] اینجا
مطاعت [illegible] خریداری اینجا

روان در [illegible]
بصد حیله بخلوت خانه بردش

برای خاتون [illegible]
[illegible] از [illegible]

روان شد جانب خاتون
بر او آن جوان [illegible]

[illegible]

یقین میدان که جا در بزم است | نخواهم [illegible] از [illegible]
بحکم [illegible] زلف | بیا دستان [illegible] بیچاره [illegible]
پی خاتون دید [illegible] | جوان از [illegible] برنگرد
به [illegible] بنمود آغاز [illegible] | زبان بگشود در حق [illegible]
بعزت گفت گر [illegible] داری | سر [illegible] خواهد [illegible]
جوان [illegible] | گرفت [illegible]
الهی [illegible] | بغیر از جای [illegible]
روان [illegible] طهارت خانه [illegible] | که [illegible] خاتون [illegible]
طهارت [illegible] خود [illegible] | که بیرون افکند خود را [illegible]
بگفتا [illegible] ایوان [illegible] | طهارت [illegible] بهر نوعی که خواهی

چو این جمع برسر ایوان برآمد / ز خوف برکند دل از جان برآمد

بگفتا مردنم بهتر ز عصیان / که بیرون افکنم خود را ز ایوان

پی مردن بیامد کوه خود را / از آن بالا بزیر افکند خود را

جبرئیل امین فرموده جبار / که این افتاده ما را نگهدار

بگفت ایزد بجو روح الامینش / بر ... آهسته بر روی زمینش

چو آن رخت عزیمت را بیانگیخت / وزان ابر کرم آن جمع پره بگریخت

ز حال مختصر جوری زمانه / بحسنه اندوه آمد سوی خانه

عیالانش نهاده چشم در راه / که آمد بر در آن بیچاره ناگاه

بتعجیل تمام آن نامرادان / با استقبال او رفتند شادمانی

عیالش گفت ای مرد نکوکار / برای ما چه آوردی ز بازار

بطفلان گفت آن مرد از الوان / مطاعم ما کنم فردا الهرود

یکی از نانزیر

یکی از ناخریده زنبیلها / که تا فردا دهد ما را بها

بهای بوی گوی آتش نخابید / که فردا انچه میخواهید بیابید

بگفتار پدر در خواب رفتند / بصد اندوه غم در تاب رفتند

بشوهر گفت زن در بازار دنیا / نشد آگه کسی دود از مطبخ ما

بیا تا تنوری برفروزیم / در آنجا خار و خاشاک بسوزیم

که تا چون دود بیرون روزن / نیاید بند بر همسو کام دشمن

چنان کرد و در را باز بستن / ز غم در کنج تاریکی نشستن

ز رحمتها نسیم آمد بهر آتش / در آن خانه ... زد بهر آتش

چه آن شیخ در بروی او گشادند / بدید آنجا تنوری خوش نهادند

ز نعمتهای تمام پر باشد از سر آن / ز فضل حق تنور دید پر نان

بدو گفتا کنانت ... ای زن / بیا نان را ز تنور خویش برکن

بساعت رفت زن آن حال چو دید — بسوی شوهری خود باز گردید

بیامد گفت ای شوهر بخشوده — ترا از نزد خلاق این قدر بوده

برای خاطر دوکان نیکی — چرا اسباب دنیا می‌نخواهی

که ما هم چو بشود مجیش و مال — بسان دیگران نیکو شود حال

بگفتا گر توئی مقصود دنیا — کنم کاری تو هم بن باد عادات

چو بشنید زو بدرگاه خدا کرد — برای مدعای زن دعا کرد

کو کرد دید سقف خانه شکافت — یکی نوری میان خانه می‌تافت

یکی دستی در وی سقف بنمود — که در کفش یکی زر خشت الحق بود

بدو گفتا بگیر ای مرد درویش — زن فی الحال با شوهر دم خویش

خدا این قصه از بهر اشتی فرستاد — که کرد جانشان از بند غم آزاد

چو زن بیدار شد آن حال چو دید — بناخن روی خود هم خراشید

تتمه — بگفت

بگفتا زن مرا آزار کردی — زخواب خوش مرا بیدار کردی

که من اینندم چنینی در خواب دیدم — گنه که بر در جنت رسیدم

در جنت بروی من گشودند — مرا در باغ رضوان ره نمودند

بهر سو طوف میکردم گناگاه — مرا افتاد سوی منظری راه

در آن منظر نهاده تختی از زر — مرصع از جواهر و یاقوت گوهر

یکی سوراخ در وی بود ظاهر — در و کم بود یکی زو نه جواهر

بسی حوران در آن منظر نشسته — تمام بر یکدیگر حلق بسته

بپرسیدم که منظر کیست — همی گویند نامی ها جیشی چیست

همی گفتند زان شوهری تو است — برای شوهر نیک اختری تو است

بگفتم زخم در تختی چرا شد — در او سوراخ زاهر از چرا شد

همی گفتند آن حوران منظر — ز زر دنیا طلب کرده ز شوهر

بامر خالق یکتا داور — گرفتند از تخت او یک دانه گوهر

[illegible]

بدستی حور را دادند اکرام | برای تو همه اسباب نعمت بیرون
کرد زن گفت کای بابا ورا … | [illegible]
بگفت تخت تو نا قصی مانده | ببرد اکنون جای خود ان اشانه
چنان بهتر که در ولش کز بنم | اگر بینی تخت را ناقصی نبینم
پس اینها در میان شهر رفت | همان کوای جای خالی تن رفت
زراوی قصه ای کی کو بکوشد | دری گنج [illegible] پوشد
ز روی … کوشید پی خیلی یافت | کسی کو اپنچان کی اینچنین یافت

قصه سنگ تراشی و بر شعرش بسم الله الرحمن الرحیم
ملک ملک است دانا و بصیر | واقفی اسرار اشرف ضمیر
سنگ تراشی بد اندر کوه طور | سنگ تراشی کو گفت یا شکور

تو کجای در میان آسمان | چند باشی پیش چشم ما نهان
خوش باشد تو بیای در زمین | گر بیای یا اله العالمین
خانه سنگ تو باشم ای بهر تو | چاکری بر در کنم بالشم بهر تو
گر تو آیی گشت صحرا کنم | تو بیای هر چه همراهی کنم
خوش تی … نه … اید کو … | از هوا تو لاد و خوش تو بیا
کو زدیا قی نیست اینجا این زمان | تو بیا و … هست بی از ظالمان
این بگفتی و خانه بنیاد کرد | … ناله و فریاد کرد
سنگ تراشی از عشق دیدار خدا | … که جیل تا جما
خوان سنگ تراش اید از جبر | … انداز کن خود
خانه را از … بالین ساخته | … آن خانه بر بر داخته

[illegible]

[illegible]

کوزه سنگی خریدید از هنر | کاسه‌های سنگ را یک خوب‌تر
کوزه‌ها پر آب کرده بر نهار | در بر شو باز کرده در کنار
خشت سنگ بر نهار بیرون در | کوزه‌ها پر آب پهلوی دیگر
شب که بیداری کشیدی تا سحر | آه کرده ویک نشسته تا صبح تر
گفت یا رب تو بیای این زمان | از کرم فرما فرو آ از آسمان
من تو را اول شوییم از دو پا | آب پاشیدم را خورم خوش تو بیا
خانه‌ها با تو بپاکم این زمان | من بیا استم بیرون جمع باغ
سرد باشد بهر تو آتش کنم | گرم باشد بهر تو بادی زنم
روشنا زدی تو می را هم همگی | شب بکرد در خواب گواه چه جا گی
پیش چوپان روم از صبح گر | روغن و خود آن کرم یا بر

[illegible]

آب آوردی کوزه‌ها با نان خورش | زنده کانی کنی بنیکی پرورش
چه که چیزی گفتی کو دانی کنم | پیش تو آییم نکو بانی کنم
گر تو لوحی طلبی از سنگ زنم | پیل آید تیشه بر گرد ان زنم
گوسفند آیم بقربان سازمش | بهر تو یک لحظه بریان کنمش
چه خرد بر پای ای خدا | بعد از آن دیوار خود باشی همان
این دکنفتو رفت در کوی بلند | پیش چوپانان ز بهر گوسفند
گوسفندی را بتعجیل بخرید | ز بهر قناعت در شاخ گود وی کشید
با دل حلال گفت خوش کرمی | چه روم با خانمان خویش نی
آمده باشد خدا در خانه‌ام | چه شوم خرم دل دیوانه‌ام
خفته با شب سر بر بالین من | ایمن تو آسوده حل بر قصه من

[illegible]

کوزه‌گر گفتند ما را تعجیل کنیم — ده بنو کوشش بخوانه در کنیم

یک زمان صبری کنید از منع خطاب — او دلا از کوزه‌گر گفتند انتم کجاب

یک کماجی کرده‌ام جای نهاد — او چه داند منع نهارم در زمان

تا خمیر را از نان گندم با کباب — کوزه را بر دست گیرم بهر آب

آب جوید ابری در نازنایی — من هم بنیش او نهم بر زانیمی

این چنین میگفت او از عشق زور — کوزه‌گر گفتندی را کشید از تنها دور

پیش مولی رفت شخصی در جهان — سنگ تر اکنی که خوانه پنهان

ای زنان با حق جفای میکنند — این چنین قال و مقالی میکنند

رفت مولی اندرا خوانه گشت — کاسه‌ها و کوزه‌ها اشی بر هم شکست

سنگ تر اشی اندرم بیاورد کوزه‌گر — چون بیامد نزد خوانه هوش مند

کاسه‌ها

کاسه‌ها اشکسته دید و کوزه‌ها — گریه کرد اندر برای فتنه‌ها

گفت یا رب این تو کردی اینجا — ورنه آنکس را که کرد با منی نما

گر تو با من مهربانی داشتی — اینچنین کرده چرا بگذاشتی

ورنه بودی زین خبر دار اینجا — ورنه آنکس را که کرد با منی نما

این بگفتو هیچ با یاران کی نکرد — هم بدردی نا امیدی نوحه کرد

گفت یا رب منع چکر دیم در فضول — کان نیفتاده بدرگاهت قبول

آنکه مولی گریه او را شنید — پیش آمد روی او را بنگرید

گفت ای نادان خدا را خورده نیست — خواب نیست او را وای گر خفته نیست

گفت ای نادان چه زاری میکنی — هیچ میدانی چه کاری میکنی

گفت ای خواجه خیم ختم — کشتی جهاز انگاشته او را ختم

آب ناآورده ام از بهر او — کو شکستندش خریدم بهر او

تو چرا این کاسها بشکسته ای — ای دلم از تو ز غصه خسته

تو بکن زین کار بیهوده مگو — کفر گفتی خوب هیچ هیچ

این بگفت و موسی از دل خسته شد — لنگ ترا اشک از درد و غم در خون

بعد نالید اندر درد او — لنگ بنالیدی ز آه کرد او

گفت ای سبحان تو را ز حال منی — واقفی از احوال من

اینچنین میگفت او از ترس بیم — جبرئیل آمد ز موسی کلیم

گفت ای موسی که میگوید غفور — بنده ما را چرا کردی تو دور

رفته در خانه اش بنشسته — کاسها و کوزه اش بشکسته

این زمان

این زمان بر منع عوض چون میدهی — این خطا کردی چگونه میدهی

گفت موسی میروم کوزه خرم — کاسهای خوبتر نو آورم

گفت صد کاسه اگر تو میبرم — نیست لایق مر مرا اندر برم

بد اندر کاسهای لنگ تراشی — صدق پاکیزه منور بچه آش

کمال صدق ... تو لنگ بیرا — چونکه در آتش میکنم آن لنگ

اندرون جان او منم آگاهم — عاقبت کل مرا و ... میدهم

چون شنید موسی بگفتا یا کریم — تو عفو کردی گناهان عظیم

گفت موسی ای خدای لاینام — بد این بنده بد کار هم تمام

هم ز درد دل خود تو میخواهی دوا — ولیکن ... خدا

گفت ... تو ... کرم عفو — ورنه کاری تو ... در رفوا

ای خدا ...

~~از بخشش بخشادیم تو را~~ ~~... بخشادیم تو را~~

رفت موسی پیش آن ... خدا — گفت ما را بحل کن بهر خدا

گشت راضی سنگ تراشش از جان طلب — کرد موسی را بعد قال اجل

چونکه راضی شد موسی بریا — بعد از آن راضی شد او موسی خدا

گریه ریزد و دل بهر خدا — تا گناهت ... بخشد کبریا

نویسنده را هم تو رحمت کنی — مقاشی بفردوس جنت کنی

وای اهل اسلام تو خواص عام — خدا یار تو باد آل اسلام ...

این چند کلمه از جهت نور چشم ملا عزیز الله قلمی گردید بکرم عمیم

قبول فرمایند که هم برادر پیشه خط من عیب مکنید که مرا محنت

ایام هم برادر ... نوشتم خط بدین دیوار خوانند

بماند بر همین مسکینی نشانه اگر گویند که این مسکینی بکجا رفت

بگو بگرفت از جور زمانه

... محرم از تاریخ اسلامیه گذار ...

... محرم از تاریخ اسلامیه گذار شنمو یکه باب

... محرم از تاریخ اسلامیه گذار شنمو یک باب

شوم بعد ما عرض میشود اگر از راه مر

تمام شده ام اما بعد چنین گوید

... محرم از تاریخ اسلامیه گذار شنمو یک باب

... سویه خود دار بفروختن حفرت شود

... بقدرت والد موسی خط مبلغ بیست تومان

... از مال خاص خالص ...

... بود باشد بعد ما عرض ...

علی ... برادر ...

خدمت جناب مستطاب ... لازال ...

مرقوم شد ... مرقوم

بس از ... ارادت عرض ... بعد ...

بندگان ... مبارک ... ادام الله ... العالیه

... جوان مرقوم ... معروض ...

... عرض ... شد ...

سنه ...

خدمت جناب مستطاب اجل عالی ...

اشرف ... خدمت جناب ...

... ادام الله ... شرف

... همه ...

... خدام ...